

## درس هفتصد و چهل و یکم

ترسیم کیفیت قضاء کلی و قدر جزئی توسط مرحوم سید میرداماد (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در کلام مرحوم سید [میرداماد] در قضیه مثل افلاطونی به این مطلب ختم شد که مسئله مثل را به کیفیت قضاء و قدر توجیه و تصویر کرده‌اند.

همان طوری که عرض شد در مسئله قضاء و قدر دو امر حقیقی و واقعی وجود دارد که تحقق این دو امر موجب می‌شود که ما در خود مشیت الهی از دریچه فهم عوام و غیر خبیرانه معتقد به تغییر و تبدل باشیم و این مسئله که قضاء به واسطه سلسله علیت و فعل و انفعالاتی که در عالم ربوبی در کیفیت تحقق خارجی آن مشیت پیدا می‌شود متبدل به یک امر مشخصی می‌شود که آن امر مشخص قبلاً در مرتبه ابهام و اجمال بوده است.

### بیان مثال برای تصور بهتر قضاء و قدر

برای تصور این مطلب می‌توانیم به یک دانه گیاه اشاره بکنیم مثلاً یک دانه سیب و یک هسته سیب قابلیت برای تبدل به یک درخت و آثار و نتایجش را دارد ولی برای ما هیچ مشخص نیست که این دانه آیا در موقعیت مناسب قرار می‌گیرد یا اینکه زیر دست و پا له می‌شود و آن استعداد و قابلیتش از بین می‌رود! هیچ برای ما مشخص نیست. چه وقت برای ما این قضیه به یکی از دو طرف تبدیل شدن به درخت یا از بین رفتن و زیر دست و پا له شدن مشخص می‌شود؟ آن وقتی که به چشم خود ببینیم و الآن نمی‌توانیم هیچ قضاوتی بکنیم. اگر این دانه سیب را در باغچه کاشتیم و بعد آن دانه در شرایط مناسب قرار گرفت، رشد کرد، بالا آمد، سبز شد، آفت به آن نخورد، بچه‌ای نیامد تا آن را از داخل باغچه بکند و به کنار بیندازد و همین‌طور آب و هوا و سایر مُعدّات به جای خود محفوظ بود، آن وقت بعد از دو سه سال یک مرتبه می‌بینیم که عجب! آن دانه سیبی که سه یا چهار سال پیش کاشته بودیم الآن تبدیل به یک درختی شده و میوه‌های سیب هم در آن پیدا است. الآن متوجه مسئله قدر خواهیم شد. آن امر مبهمی که برای ما معلوم نبود الآن یکی از دو طرفش مشخص شد. این را قدر می‌گویند؛ یعنی این از دیدگاه ما قدر است.

آن وقت قضاء چیست؟ قضاء؛ دادن استعداد و آمادگی و تهیو ذاتی و همین‌طور تهیو خارجی برای تبدل به یک شجره مثمره شدن است. چون ممکن است استعداد ذاتی داشته باشد ولی قابلیت خارجی نباشد. نه! در

عالم قضاء کلی این استعداد ذاتی برای رسیدن یک ماهیت به یک تحقق عینی و تشخیص خارجی موجود است و همین‌طور آن آلات، ادوات، معدّات، مؤثرات و متأثرات در جنبهٔ تبدل و تحقق خارجی هم به این داده می‌شود. حالا فرض کنید که برای شخصی می‌خواهد یک واقعه‌ای پیش بیاید یا اینکه استمرار حیاتی می‌خواهد پیدا کند، برای استمرار حیات یا برای حدوث واقعه در عالم قضاء هر دو جنبهٔ استعداد به این داده شده است؛ اولاً طوری خداوند ما را خلق کرده است که قابلیت فناء در ما هست و مثل آهن نیستیم گرچه آهن هم خب فناء پیدا می‌کند ولیکن شرایطش یک مقداری از شرایط ما سخت‌تر است. اما ما نه! دائماً در معرض تلف و در معرض تغییر و تبدلات هستیم. یک آجر به کله‌مان بخورد می‌افتیم و روی زمین دراز می‌شویم! یک ویروس یا یک میکروبی در بدن برود، عفونت یا چیز دیگری در بدن برود دیگر کار تمام می‌شود! اینها همه اعطاء قابلیت ذاتی برای انسانی است که خداوند او را به این کیفیت خلق کرده است. همین‌طور از آن طرف قابلیت خارجی برای دفع این مسئله نیز اعطاء شده است. اگر از یک طرف میکروب را داده، از آن طرف آنتی‌بیوتیک را هم داده است. اگر از این طرف ویروس را داده، از آن طرف ضدش را هم داده است. اگر از این طرف حوادث خارجیّهٔ مُمحمیهٔ انسان را داده، از آن طرف هم وسایل پیشگیری‌اش را هم به انسان داده است. ببینید در هر دو طرف مطلب هست. حالا اینها نسبت به علل ظاهری است و راجع به علل باطنی هم همین‌طور است.

خیلی چیزها هستند مثل صلّهٔ رحم دفع بلا می‌کند، صدقه دفع بلا می‌کند، کمک به مستمند و قضاء حاجت افراد همه دفع بلا می‌کند. احترام به والدین دفع بلا می‌کند. عیادت مریض هم همین‌طور است! انسان برود در بیمارستان از یک مریضی عیادت بکند، برود از رفیقش عیادت بکند، اینها همه مطالبی است که از این طرف هم وجود دارد. بنابراین از یک طرف استعداد و قابلیت برای از بین رفتن را داده است و از آن طرف هم استعداد خارجی برای ضدّش را هم داده است که همان استمرار حیات است. این از نقطه‌نظر یک فهم عوامانه تصویر بدی نیست - حالا عوامانه نگوییم چون عوامانه کمی عبارت تندی است و عامیانه بگوییم بهتر است - از نقطه‌نظر یک فهم عامیانه تصویر بدی نیست، همان‌طوری که تصویر هم دارد می‌شود و شما می‌بینید و می‌نویسند.

## مسئلهٔ قضاء؛ عالم ابهام

مسئلهٔ قضاء، عالم ابهام است مثل همان دانهٔ سیبی می‌ماند که در دست شما هست، این سیبی که الان شما خورده‌اید و هسته‌هایش در دستتان هست نمی‌دانید عاقبت این چه خواهد شد. اگر در آن شرایط قرار بگیرید، تبدیل به درخت خواهد شد. اگر زیر دست و پا له بشود تبدیل به این تقدیر خواهد شد. الان برای شما مبهم است اما وقتی این شرایط در خارج به‌نحو تبدل به یک شجرهٔ مثمره و یا به‌نحو اضمحلال تحقق پیدا کرد

فرض کنید اصلاً در سطل خاکروبه افتاد و از بین رفت، روی زمین افتاد و له شد و از بین رفت، وقتی آن مسئله برایتان روشن شد دیگر می‌فهمید غیر از این، صورت و چهره دیگری نخواهد داشت و تمام شد. وقتی که این دانه تبدیل به یک شجره مثمره شد، دیگر کاری نمی‌شود کرد. بله! اگر در راه این دانه و در سلسله علل و معالیل خارجی، از بین رفتن و نابود شدن بود، دیگر در اینجا نیست. این می‌شود: کشفِ اِنّی از تعینِ خارجی و تشخّصِ خارجی این قضیه!

در مسئله قضاء و قدر ما روایاتی از این قضیه داریم که البته منظور ائمه علیهم‌السلام نمی‌بایست به این کیفیت باشد و بیان افراد در تقریر امام این مطلب را به این کیفیت بیان کرده است! چه بسا ممکن است برای انسان شبهاتی در این زمینه پیدا بشود ولی مسئله قضاء این نیست. در مقابلش روایاتی داریم که خب آن روایات حکایت از این می‌کند که عالم قضاء همان عالم لوح محفوظ است. و قضیه با مسئله محو و اثبات تفاوت می‌کند؛ یعنی قضاء کلی برای ما این‌طور جنبه ابهام دارد ولی در عالم خارجی این‌طور نیست.

فلهذا اگر بخواهیم به این قضیه یک دانه سبب دقت کنیم، اینها همه در مقام شعور و ادراک رائی و ناظر مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، نه از نقطه نظر تحقق خارجی. لذا وقتی از انسان سؤال کنند آیا می‌دانید بر این دانه سبب چه خواهد آمد؟ می‌گوییم: نمی‌دانیم. نمی‌گوییم که در خارج هم این مسئله مبهم است. آن ندانستن را به خود نسبت داده و به خارج نسبت نمی‌دهیم؛ می‌گوییم: باید ببینیم که در خارج چه خواهد شد. صبر کن ببین که در خارج چه پیش خواهد آمد. یک چند صباحی تأمل کن و ببین که در خارج چه صورتی پیدا خواهد کرد. نمی‌گوییم که صبر کن ببین در ندانستن من چه تغییری پیدا خواهد شد، چون این قضیه ارتباط به ما ندارد! اینکه یک دانه سبب در خارج چطور بشود، به من ارتباط ندارد بلکه این به خودش مربوط است و به خارج و به آنچه که در جوانبش می‌گذرد مربوط است و من فقط یک ارتباط علمی با این پیدا می‌کنم، نه ارتباط عینی، علّی و معلولی، مؤثر و متأثری! ارتباط ما فقط علمی است. لذا در مسئله تبدّل و تعین شخصی نسبت به یک امر مبهم، مسئله هیچ ارتباطی اصلاً به ما ندارد و اگر ما بخواهیم کاری روی این یک دانه سبب انجام بدهیم، همین نیز ممکن است در قضیه سلسله علیت و معلولیت گنجانده شده باشد ولی در تعین مسئله که این به چه تعینی خواهد رسید، باز آن‌هم به ما مربوط نیست. حتی ممکن است شما در این مقام برآید که این را تبدیل به یک شجره مثمره کنید ولی موانع خارجی وجود داشته باشد. این‌طور نیست که شما هر تخمی را کاشتید بعد تبدیل به درخت بشود! نه، از بین می‌رود. آب زیاد بدهید خراب می‌شود، ندهید می‌پوسد، فلان می‌شود و هزارتا مانع در اینجا داریم؛ گنجشک می‌آید و تا جوانه از خاک در می‌آید نوک می‌زند و همه را برمی‌دارد می‌برد. یک چیزهایی که اصلاً در اختیار ما نیست در اینجا قرار می‌گیرد.

## برگشت تعلق ابهام به عالم قضاء و قدر به علم ما

بنابراین در مسئله قضاء و قدر ما باید ببینیم آیا این تعلق ابهام به عالم قضاء و تعلق تعین و تشخیص به عالم قدر به ذات پروردگار برمی گردد؟ گفتیم که این قضیه به علم ما برمی گردد؛ یعنی ما در مقام عدم اطلاع بر وقایع خارجیه، وقتی که به یک دانه سیب نگاه می کنیم، این حکم را می کنیم که ما فعلیت را در این دانه به همین کیفیت می بینیم و دوم اینکه این «چه خواهد شد» را نمی دانیم. از شما سؤال می کنند: خب این نمی دانیم شما به چه چیزی برمی گردد؟ به چه علت و حقیقتی برمی گردد؟ می گوید: از یک طرف می دانیم که در این یک دانه سیب یک خصوصیتی هست که استعداد ذاتی برای تبدل به یک شجره مثمره ای را دارد و همین طور استعداد برای ازبین رفتن هم در او هست؛ له شدن در زیر دست و پا هم در آن هست. فرض بکنید که به جای دانه سیب اگر مقداری آهن باشد، استعداد ازبین رفتن و له شدن را ندارد. هرچه هم شما پایتان را رویش فشار دهید، صاف می ایستد و می گوید: من همینم! بیخود زحمت نکش!

بعضی از آدم ها هم همین طوری هستند! هرچه در گوششان بخوانید مثل همین سنگ هستند، ماشاءالله! مثل سنگ خارا! گفت: «حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست». انگار نه انگار که اصلاً داری در گوشش ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ﴾ می خوانی! داری قصه حسین کرد شبستری می خوانی؛ انگار نه انگار! خب این اصلاً مصداق آیه ﴿أَسَّ تَحَّوْذَ عَلَىٰ هِمِّ الشَّيْطَانِ فَانْسَىٰ لَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾ است. امام حسین علیه السلام گفتند: فایده ای ندارد! این فقط از انسانیت دوتا گوش، یک دماغ، دهان و شکم را دارد. [عقل] یخ! مافی! ندارد! هرچه نصیحت می کنی فایده ندارد. حبیب بن مظاهر می آید نصیحت می کند فایده ندارد. نصیحت حضرت ابوالفضل فایده ندارد. نصیحت امام حسین فایده ندارد! هرچه می گویند، می گوید: بیا با یزید بیعت کن و خودت را راحت کن و غیر از این هم راهی نیست. این مثل همان یک مقدار آهن است که آدم می داند که این الآن تشخیص پیدا کرده است، این قلب الآن دیگر تشخیص پیدا کرد متنها تشخیص در ضلالت و تشخیص در جهالت! نعوذبالله! ما هم به اینجاها می رسیم ها! گول این عمامه مان را نخوریم ها! آنها هم عمامه داشتند که سر امام حسین را بریدند! عمامه سرشان بود! با عمامه بر سر، امام حسین را به قتل رساندند و الا سبیل دررفته و چه و چه نبودند بلکه خیر سرشان امام جماعت کوفه بودند!!

خب این حالتی که در این قضیه برای انسان پیدا می شود به علم انسان برمی گردد، به اینکه از یک طرف این استعداد ذاتی برای تبدل به شجره مثمره شدن دارد و از یک طرف استعداد ذاتی برای ازبین رفتن را هم دارد.

حالا در مسئله قضاء و قدر در علم الهی آمدیم! آیا ما می توانیم این قیاس را در آنجا هم جاری کنیم؟ البته فعلاً ما درباره آن بحثی که خودمان راجع به عینیت علم عنائی و کیفیت آن کردیم اصلاً حرف نمی زنیم و

بعد به آنجا هم می‌رسیم. اصلاً می‌گوییم که علم خدا نسبت به این مسئله قضاء و قدر مثل علم ما می‌ماند و یک صورت اطلاع بر یک امر خارجی است! مثل اینکه نسبت به این مسائل خارجی که در اطرافم هست یک اطلاعی پیدا می‌کنم که اینجا چیست و چه شخصی در اینجا هست و به چه کیفیتی است. این مطالبی را که دارم می‌بینم، آیا علم عنائی نسبت به مسئله قضاء و استعداد نیز آن‌طور که ما مسئله ابهام را در کیفیت قضاء لحاظ کردیم است؟! اینکه محال است و جهل لازم می‌آید! اینکه خدا نداند این دانه سیب به کجا خواهد رسید پس جاهل است دیگر! خدا بگوید: صبر کنیم حالا ببینیم چه می‌شود! در باغچه این را می‌کارد یا نمی‌کارد!

### کیفیت علم عنائی حق نسبت به اعیان خارجی

پس کیفیت علم عنائی نسبت به اعیان خارجی حتی اگر بخواهیم این مسئله را بنا بر همین تصور عامیانه و تصور بدوی و نه تصور تحقیقی، ملاحظه بکنیم در آن امتناع حاصل می‌آید که علم عنائی نسبت به اعیان خارجی مثل ما صرفاً در مرحله ابهام است و باید ببیند و صبر کند و دست روی دست بگذارد که این دانه سیب در خارج تبدیل به شجره مثمره می‌شود یا اینکه از بین می‌رود! آن وقت هر چه در خارج شد قدر می‌شود! آیا این‌طور است؟! خب اینکه جهل لازم می‌آید چون خدا نمی‌داند که این چه خواهد شد! خب علم عنائی ناقص خواهد شد و جهل در ذات الهی موجب بطلان صانعیت و بطلان ربوبیت است. پس حتی در تصور عامیانه نسبت به علم عنائی و قضاء کلی و قدر جزئی هم باید قائل به این باشیم که علم پروردگار نسبت به مسئله قدر، عین علم پروردگار نسبت به مسئله قضاء است و تفاوتی در اینجا نمی‌کند.

خب تناقض را چطور در اینجا برطرف می‌کنیم؟ چطور ممکن است یک شیء در عین واحد هم مبهم باشد هم مشخص؟! این محال است! این در آن واحد - آن واحد ها! - [باشد]. این شیء که الآن در دست من هست و جنسش از کائوچو و پلاستیک است و به این شکل می‌باشد، خب این یک فعلیتی دارد و ممکن است متبدل به یک امر دیگری بشود اما اینکه بعداً چه خواهد شد را نمی‌دانم و اطلاعی از آن ندارم ولی در شرایط فعلی که این فعلیت خودش را از دست نمی‌دهد؛ یعنی در شرایط فعلی وقتی ما برایش حکم به یک قدر جزئی کردیم دیگر نمی‌توانیم آن حکم را در حال تعلق از او سلب کنیم و این جمع بین متناقضین می‌شود! چطور ممکن است علم عنائی بر یک امر مبهم تعلق بگیرد در عین حال ما اطلاع داریم که علم عنائی به قدر او هم تعلق گرفته است؟! این جمع بین متناقضین می‌شود که هم مبهم است و هم در عین ابهام تعین دارد! اگر بفرض یک صادق مصدق آمد و به ما گفت که این یک دانه سیب اگر سه سال دیگر به همین منزل بیایم می‌بینیم که در باغچه تبدیل به یک درخت سیب شده و برای ما نسبت به این امر، یقین حاصل شد آیا باز دیگر برای ما ابهامی وجود دارد؟! در ذات ما دیگر مسئله ابهامی هست؟! نیست! چون دیگر داریم می‌بینیم. حالا فرض کنید

آن کمترین ابهام و آن ذره‌ای که در دل هست هم از بین برود حتی تشویش! حتی کمترین ابهام و تشویشی هم نباشد و آن هم از بین برود و هیچ دیگر نماند، ما دیگر الآن داریم می‌بینیم. پس الآن برای ما قدر مشخص می‌شود. وقتی قدر برای ما مشخص شد، پس قضاء چه می‌شود؟ ابهام در اینجا چه می‌شود؟

## بازگشت قضاء و قدر به علم و اطلاع رائی

لذا عرض کردم به‌طور کلی مسئله قضاء و قدر به علم و اطلاع رائی و ناظر برمی‌گردد و این قضیه اصلاً ارتباطی به عین خارجی و تحقق خارجی ندارد! این بنا بر این مطلب عامیانه بود. البته خود مرحوم سید هم در اینجا یک اشاراتی دارند منتها حالا تصریح نمی‌کنند ولی اشاراتی دارند.

## نظرة محققانه در کیفیت تحقق علم عنائی به صورت عینیت خارجی در ذات باری

آمدیم به سراغ مطلبی که عرض کردیم که آن نظرة محققانه در کیفیت تحقق علم عنائی به صورت عینیت خارجی در ذات باری است که اگر ما علم باری نسبت به اعیان خارجی را عین عینیت خارجی در عالم خارج بدانیم بنابراین مگر می‌شود یک تعین خارجی متکون و متحقق بشود در عین اینکه در او ابهامی وجود داشته باشد؟! شما خودتان دارید می‌گویید: «تعین»! خودتان دارید می‌گویید: «تشخیص»! خودتان دارید می‌گویید: «موجود»! وقتی تشخیص هست دیگر ابهامش چیست؟!

## مسئله ابهام فقط یک تصور ذهنی و صورت ذهنی

لذا خدمتان عرض کردم مسئله ابهام فقط یک مسئله تصور ذهنی و یک صورت ذهنی است ولی ما در عالم خارج اصلاً مبهم نداریم! مبهم اصلاً یعنی چه؟! شما یک امر مبهم را تصور کنید، یک انسان مبهمی را تصور کنید! مثلاً یک انسانی در خارج تحقق پیدا بکند که از نظر رنگ نه سفید باشد، نه زرد باشد، نه سبزه باشد، نه سیاه باشد و نه قرمز باشد! پس چه رنگی است؟! انسان بی‌رنگ که دیگر نداریم. یک انسانی را شما در خارج تصور کنید که آن انسان نه قدش دو متر باشد، نه یک و نیم باشد، نه ۱۷۰ باشد، نه ۱۸۰ باشد؛ پس چقدر باشد؟! یک انسانی را در خارج تصور کنید که وزنش نه هفتاد باشد، نه صد باشد و نه... اصلاً نمی‌شود! اصلاً تصورش در خارج ممکن نیست. بله! در مقام ابهام در ذهن، ذهن به واسطه انتزاع حقیقت طبیعی ماهیات قطعاً باید یک امر مبهمی را که بتواند مصداقیت اصناف مختلفه و اعیان مختلفه را در خود جای بدهد، تصور کند. اگر انسان این را تصور نکند آن‌گاه چگونه ممکن است که بگوید: **هذا انسان و هذا انسان** درحالی که هر کدام دو رنگ مختلف دارند، دو سایز مختلف دارند، دو وزن مختلف دارند، دو قد مختلف دارند؟! چطور

ممکن است انسان بتواند با عدم تصور طبیعی ماهیات آن مصادیق خارجی را برای این در نظر بگیرد؟! این اصلاً امکان ندارد. اما اگر همان امر مبهمی را که فقط به او جنبه طبیعی مسئله اعطاء شده در نظر بگیرید، باز خودش نسبت به انواع دیگر مختلف و متعین می شود. همین که شما وجودی را در ذهن تصور کردید که این وجود قابلیت برای مصادیق متعدده‌ای را دارد نمی توانید یک نوع دیگری را در این نوع خاص سریان و دخالت بدهید. دیگر گوسفند نمی توانید تصور کنید یا گاو نمی توانید تصور کنید - البته گاو می شود - یا فرض بکنید آهن نمی توانید تصور بکنید. تصور آنها مغایر با تصور انسان است. البته چه اشکال دارد که انسان در ذهنش یک انسان دیگری را تصور بکند که این گاو است؟! اشکال دارد؟! اشکال ندارد! این انسانی که در ذهنش خیلی چیزها می تواند تصور بکند، خوب این را هم دیگر تصور می کند! ماشاءالله! خوب این دیگر قدرت خداست! در خارج این کار خداست که در عین این انسانیت بعضی‌ها را گاو درست کرده و بعضی‌ها را گاو درست نکرده است! ولی خوب بالأخره خود انسان می تواند تصور بکند که... ماشاءالله گاو هم زیاد است! این افرادی که جنبه اشتراک جنسی شان بر جنبه فصلی شان غلبه دارد! آخر ما حیوان ناطقیم؛ اول حیوانیم و بعد ناطقیم! می گویند: آقا ما اول ایرانی هستیم - الآن این ایرانیّت، ایرانیّت‌هایی که در آوردند... به به! ماشاءالله! بنام به این همه افتخارات! - بعد مسلمانیم! باید به آنها گفت: بله! پس قاعدتاً ما اول حیوانیم بعد ناطق! ولی بعضی‌ها آن جنبه اولشان بر جنبه دومشان غلبه دارد! لهذا به خاطر وحدت که ما باید با همه وحدت پیدا کنیم، این خوب می شود! منتها اگر قرار است انسان وحدت پیدا کند، با خلاق بی گناه خدا وحدت پیدا کند! چرا با افراد گناهکار و اینها وحدت پیدا کند؟! با گاو و خر و... بله! الحمدلله کم هم نیستند! با آنها وحدت پیدا می کنیم که اقلّاً آنها گناه نمی کنند!

گاو و خران بار بردار \*\*\* به از آدمیان مردم آزار

مسکین خر اگر چه بی تمیز است \*\*\* چون بار برد همی عزیز است

اقلّاً آزارش به کسی نمی رسد، ضررش به کسی نمی رسد، ولیکن این آدم‌های چهارپا، مرتب مشغول لگدپرانی هستند. این مسئله مسئله قضاء می شود.

اگر این جنبه علمی و عینی را که در علم عنائی حق، حقیقت علمیه با حقیقت عینیه اتحاد دارد را ببینیم - این مسئله را بنده در جلسات گذشته عرض کردم - و این مسئله را بدانیم، [می فهمیم که] اصلاً یک تعین و تشخیص بیشتر نیست و دیگر ابهامی نداریم. چه ابهامی؟! لذا خواجه - رضوان الله علیه و قدس الله سرّه - می فرماید:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود \*\*\* یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد

عکس می یعنی مراتب جمال، می یعنی جمال. عکس می و نقش مخالف که نمود... منظور افراد مختلفیه و انواع مختلفیه؛ مادی و مجرد و امثال ذلک است. جام یعنی عالم امکان، عالم امکان در مقابل عالم وجوب و

عالم ضرورت که فقط به خود ذات پروردگار تعلق دارد. تمام آنچه را که دارید شما از مراتب مشاهده می کنید ... جداً و جداً اگر ما حقیقتی را هم باید پیدا بکنیم آن حقیقت را در شهود اهل معرفت و اولیاء الهی باید پیدا کنیم. بدبخت بیچاره! ای بدبخت! امروز یک حرف می زنیم، هفته دیگر روی دستمان می زنیم که ای داد بیداد! آقا گولمان زدند که ما این حرف را زدیم! ببخشید! خب اگر قرار به این است دیگر بقیه هم همین هستند! اگر قرار به این است که بنده با حرف این و آن گول بخورم، پس با بقیه چه فرق می کنم؟! بلند شوم بروم پی کارم دیگر!

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود؛ الآن شما در تمام این عالم وجود این همه اختلافات در انواع، اختلافات در اصناف، اختلافات در مراتب تجردی! اختلافاتی که به فرمایش امام صادق علیه السلام: قیاس عالم ماده با تمام اجرام سماوی اش به عالم مثال، قیاس یک قطره به دریاست.

ما در همان اولی اش هنگ کرده ایم! حالا دیگر بقیه اش را که حضرت می فرمایند: قیاس عالم مثال نسبت به قیاس مثال اعلیٰ که به آن ملکوت اسفل گفته می شود، قیاس یک قطره به دریا [است] و قیاس آن به ملکوت علیا، قیاس قطره به دریا و ...؛ تا هفت بار حضرت می شمردند تا ذات پروردگار که ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾؛ بعد امام صادق می فرمایند: ما امام همه اینها هستیم! آن وقت شما ببینید این انسانی که حضرت امام صادق می فرماید: شیعه علی را هم می توانیم به اینجا برسانیم؛ ما خودمان را به چه چیزهایی مشغول کردیم؛ رأی بیاوریم یا رأی نیاوریم! هعی هعی هعی! اینجا رأی بیاوریم، آنجا رأی نیاوریم! واقعاً چقدر باید بدبخت باشیم! چقدر باید بیچاره باشیم که این دو روز دنیای غیرقابل برگشت را [این طور بگذرانیم]. ﴿قَالَ رَبِّ أَرَجِعُونَ \* لَعَلِّيَ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾ وقتی به آنجا نگاه می کنی می بینی امام صادق آنجا ایستاده و آنچه را که به ابی بصیر، ابان، زراره و اینها فرموده، الآن داری می بینی درست بوده است! آن موقع می گویی: ﴿يَحْسَبَنَّ الرَّتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنِّبِ اللَّهِ﴾ آن موقع می گویی ها! وقتی در آن دنیا فهمیدی چه کلاهی بر سرت رفت و چه دُرّ گرانمایه ای را از دست داده ای ... الآن نه! الآن خیال دیگری می کنی، واقعاً عجیب است! این روزها را دیگر ما داریم می بینیم.

من خودم سال گذشته در جایی بودم راجع به همین آقایی که در تونس سرنگون شد فکر می کردم و عکسش را دیده بودم و با خودم گفتم: آیا می شود یک روزی این عکس نباشد و یک روزی این شخص [رئیس جمهور] نباشد؟! همین طوری از دلم گذشت. گفتم: عجب چشم شوری ما داشتیم که هنوز یک سال نگذشته این بدبخت سرنگون شد! آنهم چه؟! از آسمان خراش؛ نه از یک ساختمان چند طبقه! گفتم: نگاه کن من آن شخص را چشم زدم! نمی توانیم ببینیم یک آدم دو روز بیاید حکومت کند! چشممان نمی تواند ببیند! چشممان نمی تواند ببیند اینها دو روز حکومت کنند؛ بابا ببین و رها کن! متأسفانه نمی شود! ما الآن هم گاهی

چشممان به بعضی از عکس‌ها می‌افتد که بله آیا می‌شود مثلاً این شخص یا آن شخص دیگر [نباشند]! کسانی که واقعاً انسان در تصورش هم به‌حسب ظاهر نمی‌گنجد که یک روزی این قضیه برایش پیدا بشود؛ می‌بیند وقتی آن مشیت خدا بیاید، نه صدام می‌شناسد، نه این را می‌شناسد، نه تفنگ می‌شناسد؛ تمام فرت و پرت و هارت و پورت ما به یک گلوله این قدری بند است! تمام!... به همین یک گلوله این قدری است!

ما که بلند می‌شویم و پا را از گلیم خودمان جلوتر می‌گذاریم [این‌طور هستیم] جداً! ها! وقتی که اینها حرف می‌زدند... همین مرتیکه که هنوز در لیبی هست، یک وحشی بیابانی بی‌ناموسی که چیزهایی درباره‌اش می‌گویند - البته من می‌دانستم و حالا یک چیزهایی پخش می‌کند - یک بی‌ناموس قسیّ خوک! حیف خوک که انسان اسم خوک را روی اینها بگذارد! یعنی تمام افراد ملتش اگر همه می‌مردند و له می‌شدند، این باید بماند! از اینجا آن وقت ما به کجاها پی می‌بریم؟! اینجا دیگر... مگر نکرد؟! مگر نکرد؟! مگر نکرد؟! آن شخص می‌گوید: باید ملت لیبی قیام کند! بابا تمام شدند! همه مردند! کدام ملت؟! اگر یک نفر هم در لیبی هست باید در مقابل تجاوزات بایستد! بابا آن یک نفر هم مُرد! مُرد! بس نیست؟! هان!؟

به جای اینها اگر بدبخت از همان اول می‌گفت: مردم مرا نمی‌خواهید، خداحافظ شما باشد، [حکومت را شما در دست] بگیرید! مردم هم دوستش می‌دارند. حالا اگر جنایت یا کار دیگری کرده خودش می‌داند و خدای خودش ولی حداقل همین را که می‌گوید: آقا مرا نمی‌خواهید، خداحافظ! بعضی‌ها هستند که مسلمان هم نیستند ولی آدم هستند! شیعه هم نیستند ولی یک مقداری آدم هستند و آدمیت دارند! پیدا می‌شوند، مردم می‌گویند: نمی‌خواهیم، می‌گوید که خداحافظ! آن قدر هم مردم بعد دوستشان داشتند! آن قدر قربان صدقه‌شان رفتند! گفتند: بیا آقا جان! مرا نمی‌خواهی بیا این حکومت تحویل شما! خداحافظ شما!

یک بنده خدایی از ارحام ما هم بود، مسجدی داشت و اتفاقاً خودش هم مسجد را درست کرده بود بعد یک مسائلی اتفاق افتاد - خیلی وقت پیش، این قضیه برای بیش از بیست یا سی سال پیش است - یک شب به مسجد آمد و یک جریاناتی پیش آمده بود و دودستگی شده بود؛ یک دسته یک طور سلیقه‌شان می‌گرفت و یک دسته یک طور دیگر سلیقه‌شان می‌گرفت. این آمد و دید وجودش باعث می‌شود که مردم مسجد مدام در ناراحتی و عذاب و بگوومگو باشند. آمد، نماز مغرب را خواند و به نماز عشاء هم نرسید. بعد از نماز مغرب گفت: مردم! من خیال می‌کنم که وجود من، افکارم، سلیقه‌ام، تصرفاتم و طرز کارم باعث اختلاف در مسجد است. آقایان بروند یک فرد دیگری بیاورند. خداحافظ شما! ما رفتیم! یا الله! عصایش را زمین زد و از آن طرف مسجد درآمد و رفت در خانه‌اش نشست. همان‌هایی که مخالفش بودند به در خانه‌اش آمدند و او را بیرون کشیدند و گفتند: باید بیایی! همان‌هایی که خودشان این بلوا را درست کرده بودند و راه انداخته بودند - اتفاقاً زمان شاه هم بود. بله، قبل از انقلاب بود - خودشان آمدند و گفتند که آقا ما نمی‌خواهیم! دیدند که بهتر از این

شخص نیست. دیگر سلیقه‌هایشان را کنار گذاشتند و مسائلشان را کنار گذاشتند.

حالا اگر می‌آمد می‌ایستاد که نه خیر! چطوری دست از این مسجد بردارم؟! چطوری دست از این جایگاه بردارم؟! این طور که نمی‌شود؛ مگر آنکه جان بدهم! خدا مرحوم آقا سید علی لواسانی را بیمارزد، به ما می‌گفت که اگر یک روز پیش‌نماز مسجد نیامد، تابوت به در خانه‌اش ببرید! چون فقط در صورت مرگ است که پیش‌نماز به مسجد نمی‌آید! یک هم‌چنین پیش‌نمازی که برای جدا کردنش از مسجد فقط باید تابوت در منزلش برد، این شخص چطور می‌شود مسجد را از دست بدهد؟! آن وقت چه می‌گوید؟!

- آقا! نمی‌گذارند که در مسجد تبلیغ الهی بشود!

- نه آقا! تو را نمی‌گذارند باشی. تو برو، تبلیغ الهی خواهد شد!

- نمی‌گذارند مؤمنین بیایند!

- نه! قشنگ هم می‌گذارند!

- نمی‌گذارند ...

- به چه کسی می‌زند؟! مدام ما به خدا می‌زنیم که هان! «اسلام در خطر است!»! اسلام هیچ هم در خطر نیست! اسلام ولیّ دارد و ولیّ‌اش هم امام زمان علیه‌السلام است، هیچ هم در خطر نیست.

- آقا اسلام در خطر است! نمی‌دانم فلان است!

درست شد؟! همیشه به بقیه می‌زنیم و به خودمان نمی‌زنیم. مشکل ما اینجاست که مسئله را به خودمان نمی‌زنیم! قضیه این است.

## تعریف عالم قضاء کلی

خب، از نظر عینیت علم با عینیت خارجی، وقتی که انسان بخواهد ملاحظه کند می‌بیند که به‌طور کلی در قضاء و قدر دو چیز وجود ندارد بلکه یک چیز وجود دارد متنها برای اینکه آن یک چیز تحقق خارجی پیدا بکند یک سلسله علیتی برای او وجود دارد. اسم آن نقطه اول و نقطه شروع حرکت یک حادثه از مشیت خدا، آن نقطه شروع تحقق مشیت الهی را عالم قضاء کلی می‌گذارند. همان نقطه‌ای که اراده پروردگار بر یک امر خارجی - چه نفس الوجود و چه عوارض الوجود - می‌خواهد در آن موجود خارجی تعلق بگیرد، آن نقطه قضاء کلی می‌شود که آن نقطه برای تبدیل به عینیت خارجی مراحل را طی می‌کند. مثل جنین که تبدیل جنین به یک طفل دفعه‌ما نیست و این طور نیست که همان دفعه واحد آن جنین تبدیل به طفل بشود بلکه نه ماه باید در شکم مادر بماند، شش ماه یا هفت ماه باید بماند تا اینکه آن حالات را طی کند. مادر باید غذا بخورد، آب بخورد، هوا استنشاق کند و ویتامین بخورد و همین طور چیزهای دیگر تا جنین کم کم کم تبدیل به آن طفل

خارجی با این شمایل، این شکل، دست و پا، سروصورت و امثال ذلک بشود. از باب تشبیه دارم می گویم. نقطه شروع که جنین است که در بستر مناسب برای تحقق آن عینیت قابلیت پیدا می کند، آن مرحله را چه می گویند؟ اسمش را قضاء کلی می گذاریم. قضائی که همه احتمالات بالنسبه به ما در آن می رود، حالا طفل که به دنیا آمد، شکلش مشخص شد، دست و پا و سر و اندامش همه مشخص شد، اسمش را قدر می گذاریم که دیگر این همین است و فعلیت پیدا می کند. بین آن نقطه اول و نقطه شروع و آن نقطه دیگر که نقطه ختم است، سلسله علیت و عوالم ربوبی می گویند که این سلسله علیت برای اینکه از اینجا به اینجا برسد دیگر خدا می داند چه خبر است! چه بالا و پایین ها و چه فرازونشیب هایی هست و چه این طرف و آن طرف هایی وجود دارد که همه اینها علل و معدّات برای این نقطه آخر هستند که نقطه فعلیت و نقطه تشخص باشد. این عالم قضاء می شود و آن دیگری عالم قدر می شود. به همین راحتی!

بنابراین عالم قضاء و عالم قدر هر دو یک خط است و یک خط است که حرکت می کند و این خط کاملاً مشخص است، ایستگاه هایش همه مشخص است، سرعتی که پیدا می کند مشخص است، گاهی اوقات سرعتش زیاد می شود، گاهی کم می شود، گاهی تغییر شکل می دهد تا اینکه این خط مستمر بدون انفصال به اینجا برمی گردد و در این نقطه، مسئله فعلیت می شود. درست شد؟! آیا ما اطلاع داریم که این جنین چه خواهد شد؟! نداریم پس بالنسبه به ما قضاء و قدر می شود. امام رضا علیه السلام بر جنینی که اصلاً هنوز منعقد نشده اطلاع دارد! مأمون می گوید: یا ابن رسول الله دعا کن خداوند از فلان کنیز به من فرزندی بدهد، حضرت می فرماید که خداوند به تو فرزندی به این شکل و به این خصوصیت خواهد داد که «**أشبهه الناس بأمه**»؛ به مادرش از همه شبیه تر است. هنوز اصلاً چیزی نشده و هنوز اصلاً جنینی وجود ندارد اما امام رضا تا نبیند از کجا اینها را می گوید؟! چرا من بلد نیستم بگویم؟! چرا شما بلد نیستید بگویید؟! چرا او بلد است؟! چون او دارد می بیند، چه را دارد می بیند؟! عکس را دارد می بیند یا خارج را دارد می بیند؟! عکس بدون خارج که صورت و حقیقتی ندارد، پس دارد چه کار می کند؟! دارد آن خارج را می بیند! چرا او آن خارج را می بیند ولی ما نمی بینیم؟! به خاطر این است که او در سلسله علیت قرار دارد بلکه به خاطر اینکه امام رضا خودش برای همه اعیان خارجی علة العلل است! و **كُلُّ شَيْءٍ أَحْصِيْنَاهُ فِي نَفْسِ إِمَامِ رِضَا!** این آیه را من درست کرده ام!!

﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصِيْنَاهُ فِي نَفْسِ إِمَامِ رِضَا﴾ امام مبین ﴿إِمَامِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾ است! همه اشیاء، نه فقط صورت بلکه تمام تعین خارجی را ما در نفس امام رضا گرد آورديم. پس امام رضا به چه نگاه می کند و می گوید: «**أشبهه الناس بأمه**»؟! به خود نگاه می کند، نه به چیز دیگر! وقتی به خود نگاه می کند این حقیقت را در خود می یابد، این واقعیت را در خود ملاحظه می کند و بعد می گوید. بعد ما خیال می کنیم که این چه شده است! لابد به یک جایی وصل شده و خدا یک خطوری را در سرش آورده و این طوری برای ما می گوید! خیلی هم با

تعجب می‌گویند: عجب! عجب! می‌گویند: خدا به ذهن امام رضا علیه‌السلام این را انداخته که الآن این را این‌طوری بگویند. خب خدایا به ما هم بده!

## علت در ذات خود حائز مرتبه معلول

امام علیه‌السلام وقتی به خود می‌نگرد، در خود ماسوی‌الله را می‌یابد. ماسوی‌الله یعنی آنچه که بر او اطلاق نفس امکان صادق است؛ آن را در خود می‌یابد. چرا؟ چون او علت برای افاضه وجود به ماهیات امکانیه در همه مراتب خود است. پس چگونه ممکن است که علت در ذات خود حائز مرتبه معلول نباشد؟! این مستحیل است!

## کیفیت خبر دادن امام علیه‌السلام از یک مسئله‌ای

پس وقتی امام علیه‌السلام از یک مسئله‌ای خبر می‌دهد، از یک قدری خبر می‌دهد، خبر از قدر خبر از تعیین و خبر از تشخیص خود است؛ از نقطه اول و نقطه شروع به نقطه ختم، او از آنجا تا اینجا را خبر می‌دهد که از آنجا شروع شده و مسئله به اینجا در تعیینات خارجیه ختم می‌شود.

## دنیا محل عبرت!

عجیب است! دنیا جای عبرت است ولی ما عبرت نمی‌گیریم! در زمان شاه، با وضعیت ایران و اقتداری که شاه نسبت به ارتش و امنیت و اطلاعاتش داشت واقعاً به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که قضیه‌ای اتفاق بیفتد یعنی آن قدر اقتدار بود که برای خیلی از افراد مسئله اصلاً باورنکردنی بود. اما وقتی که آن مشیت خدا بخواهد تعلق بگیرد یک دفعه همه چیز به هم می‌ریزد و استقامت افراد در نفس درقبال وقایع آینده درهم شکسته می‌شود. چه کسی دارد این کارها را می‌کند؟! ما یا خدا؟! خدا رعب را به دل می‌اندازد؛ «**و آيْدَهُ بِالرُّعْبِ**» امام صادق علیه‌السلام راجع به امام زمان علیه‌السلام می‌فرماید: «**و آيْدَهُ بِالرُّعْبِ**»؛ رعب یعنی همین؛ یک دفعه یک ترس می‌افتد که وای همه چیز از بین رفت! بگذار و فرار کن! دیگر تمام شد!

این «بگذار و فرار کن» را چه کسی در سر آنها می‌اندازد؟! بگذار دربرو، بگذار فرار کن، وای دیگر چه خواهد شد! این «وای» از کجا می‌آید؟! ما خیال می‌کنیم کار ماست. نه آقا کار ما نیست! از یک جای دیگر است! حالا شاه رفت، آیا موقعیت صدام موقعیت ثابت‌تری بود یا موقعیت شاه؟! صدام از نظر قدرت نفسانی صد برابر شاه بود! اصلاً شاه آدم ترسویی بود و اصلاً قدرت نفسانی نداشت، خیلی آدم بی‌عرضه‌ای بود، خیلی سریع متحول می‌شد و ترسو بود، اصلاً شاکله‌اش این‌گونه بود و فقط به بادبود اطرافیان‌ش تکیه داشت و الا

خودش اصلاً شخصیتی نبود ولی صدام موجود عجیبی بود! یک جانوری بود که از نقطه نظر قدرت روحی و نفسی شکست‌ناپذیر بود یعنی اگر تانک تا دم در خانه‌اش می‌آمد همین‌طور می‌ایستاد و نگاه می‌کرد! یک هم‌چنین آدمی بود و خب این آدم ازین نمی‌رود یعنی به‌گونه‌ای نیست که انسان بخواهد با همین سلسله علل ظاهری او را سست کرده و زیر پایش را خالی کند.

من این جمله را از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یادم هست؛ می‌گفتند: بعضی‌ها تصور می‌کنند که نفس‌شان می‌تواند بر نفس صدام غلبه کند ولی اشتباه می‌کنند! نفس او قوی‌تر است و او غلبه خواهد کرد! بله، این از آن چیزهایی است که من به کسی نگفتم و دیدیم که چه شد. نفس او قوی‌تر است ولی خب در شیطنت و سببیت و در وحشی‌گری! یعنی اگر ما حتی یک در هزار و در میلیون احتمال رفتن شاه را می‌دادیم، آن احتمال را هم در صدام نمی‌دادیم! مگر یک احتمال عقلی که خب آن‌هم به‌خاطر مسئله امکانیتش بود و الاً امکان وقوعی‌اش ابداً ابداً! ولی وقتی که احساس کردیم هان! آن مشیت و آن اراده تعلق گرفت و قرار است بیاید؛ دیگر خودش را به هر آب و آتشی زند [فایده‌ای ندارد]. [دیگر این تانک، توپ، گلوله، فدایی‌ها و امثالهم بی‌فایده است و همه شلوارها را بالا می‌کشند و گیوه‌ها را می‌پوشند که بگذار و دربرو! بگذار و دربرو که تا حالا هم اینجا ایستادی [زیاد بود] از این به بعد مراقب باش دنبالت نکنند! ما گول همین یک متر جلوی دماغمان را می‌خوریم و کمی جلوتر را نگاه نمی‌کنیم. اگر قرار است مشیت الهی بیاید، هزاران برابر اینها را برده است. در همان زمان‌هایی که صحبت این بود که عراق سلاح کشتار جمعی و کشتار فردی دارد - از این بازی‌هایی که بالأخره سر مردم باید با آنها گرم شود! - من احساس کردم که این حرف‌ها نیست بلکه باید تشریفات را ببرید! من یادم هست در همان موقع وقتی تحلیل‌های محلّین خودمان را می‌خواندم؛ خنده‌ام می‌گرفت! می‌گفتم که اینها هم مثل اینکه کمی کم دارند! ای بنده خدا چه داری می‌گویی؟! یکی از اینها داشت تحلیل می‌کرد: واقعاً صدام بهترین نظام اداره جنگ را ایجاد کرد؛ مملکت را به سه قسمت تقسیم کرد و یک قسمت را به فرزندش داد و یک قسمت را به این وکیل و... چنان با آب‌وتابی نقل می‌کرد که انگار حالا این می‌خواهد پیروز شود! ما که تا حالا باهم دشمن بودیم، حالا رفیق شدیم! رفیق شدیم! چون آمریکا دارد می‌آید ما رفیق شدیم! به ریشش می‌خندند که بگو بدبخت! بگو بگو! چند نفر هم بودند! خودشان را سیاست‌مدار هم می‌دانستند. آقا یک‌دفعه صبح بلند شدیم گفتند: بغداد فتح شد! همه ماندند! همه یک‌دفعه ماندند که چه شد؟! یک‌دفعه چه شد؟! همان آقایی که نیشش باز بود و داشت تحلیل می‌کرد یک‌دفعه ابرویش در هم رفت! حالا دیگر بیا تحلیل کن که صدام به سه قسمت تقسیم کرد؛ یک قسمت را داد و... به بهترین وجه دارد اداره می‌کند! بلند شو باز هم بیا تحلیل کن عم او قلی!

چرا؟! چون قافیه را گم کرده‌ایم! آن مبدأ را فراموش کرده‌ایم. الآن هم همین است، فراموش کرده‌ایم!

یک دفعه صبح گفتند: آقا بغداد فتح شد! همه در رفتند! مسئول فلان و اینها یک دفعه به سربازان گفت: خوش آمدید و بعد هم معلوم شد که یک قراردادی امضا کردند که خود را تسلیم کنند! این: «و أَيْدُهُ بِالرَّعْبِ» چیست؟ این است، می بینید که یک دفعه تمام شد! دارند می آیند! بلند شوم خودم را خلاص کنم و ملت را هم راحت کنم و این صدام وحشی را هم بزنم برود دیگر! بس است تابه حال هرچه خون مردم را خورده است و پدر مردم را در آورده و مردم را کشته و زیر گلوله گرفته و زندانشان کرده و در زندان هم چه و چه و... بس است دیگر تابه حال که این کارها را کرد، دیگر برویم تسلیم بشویم و مسئله را تمامش کنیم! یک دفعه می بینید تمام شد! بعد آن وقت آن جناب صدام می گوید: فرماندهان من به من خیانت کردند! برو جمعش کن بابا! به من خیانت کردند، نه پس! بایستند تا تمام آدم‌ها بمیرند، هان؟! مردم یک جورهایی یک چیزهایی با دستشان نشان می دهند، هان؟! منتظری که همه بایستند و تا آن نفر آخر بمیرند تا کسی به تو خیانت نکرده باشد! عذر می خواهیم! این یک قلم را دیگر درز بگیرید و از این یکی دیگر صرف نظر کنید. بله! تا یک نفر مانده باید از صدام دفاع کند! تا یک خیابان مانده، یک محله، یک خانه، یک اتاق و یک تختخواب باید از صدام دفاع کند. بلند شو برو آقا جان! برو خدا عمرت بدهد! برو بی کارت!

آقا جان مشیت خدا آمد و دیگر این را نمی شود کاری کرد. آن وقت شما در این جریانات اخیر هم همین را دارید می بینید؛ می بینید که این مسائل وقتی برای انسان پیدا بشود... من نمی گویم که حالا ما مثل آن اولیاء و آن بزرگان و آنها که همه توجهشان به مبدأ بود و اصلاً غیر از او چیزی را نمی دیدند و احساس نمی کردند [بشویم] که اصلاً این نشدنی است! زیاد هم زور نزنیم! بالأخره این یک مرتبه از شهود است که آن کیفیت وقتی در انسان حاصل بشود دیگر توجهش به ظاهر و به سلسله اسباب به طور کلی از بین می رود.

به به به به! اشعار مولانا اینجا به درد می خورد، رضوان الله علیه.

از سبب سازیش من سودایی ام \*\*\* وز سبب سوزی اش سوفسطایی ام  
خب حالا بین این دو چه کار کنم؟ خودش دارد:

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن \*\*\* تا حُجُب را برکنند از بیخ و بُن

اینها فقط به چه توجه می کنند؟! به مشیت الهی. خب اینها اصلاً یک عده‌ای خاص هستند و ما هم قُمُز درنکنیم و بی خود خودمان را به اینها نچسبانیم! ولی همین قدر می دانیم که اگر یک حرف درستی هست در اینهاست، حرف حق در اینهاست، حرف حساب در اینهاست! هزار طور ما حرف از بقیه شنیده‌ایم ولی اینها یک حرف می زنند و حرفشان دوتا نمی شود و یکی است اما بقیه نه، امروز می گویند: آقا باید این طور کرد، باید آن طور کرد.

–؟! خب این طور کرد؟! دیگر حرفت را پس نمی گیری؟! پشیمان نمی شوی?!

– نه خیر! مسئله این است.

- یک وقت برنگردی ها؟!

- نه خیر مسئله همین است!

- آقا یک وقت زیرش نرنی ها؟!

- نه خیر همین است.

سی تا امضا هم از او بگیر ولی فردا که شد می گوید: مصلحت این است که فلان! قربان عمه ام بروی! باباجان خب همان دیروز می گفتمی! سی تا از تو امضا گرفتیم که حرفت این است و برنمی گردی و پشیمان نمی شوی. حالا یک روز مزاجت قبض است، یک روز مزاجت اسهالی می شود! بالأخره یک روز سر حالی، یک روز نیستی!

وقتی که وضعیت این است، آدم دیگر چه اعتمادی می تواند به غیر از کلام عارف بالله بکند؟! بالأخره دیگر ما هم این چیزها را کم و بیش خوانده ایم، حالا همه اش را هم نخوانده ایم، دوسوم آنهاپی که عالم اند و اعلم اند، یا نصفش را که خوانده ایم، همان نصفش را هم که خوانده ایم بس است؛ یک چیزهایی را می فهمیم!

آقایی مشهد پیش مرحوم آقا آمده بود و به آقا می گفت: آقا شنیده ام حضرت عالی علم جفر دارید! آقا گفتند: بله آقا؟! در زیر زمین نشسته بود و برایش شربت آورده بودند. باهم هم سن بودند و در یک مدرسه بودند؛ در مدرسه حجتیه بودند. گفت: شنیده ایم حضرت عالی علم جفر دارید! مرحوم آقا گفتند: نه آقا! اشتباه به عرض مبارک رسانده اند! جفرمان کجا بود؟! رملمان کجا بود؟! گفت: می خواستم از حضرت عالی پرسیم که عمر بنده چقدر است؟! بنده عمر خودم را هم نمی دانم چقدر است! حالا عمر شما را بدانم؟! پاشو جمعش کن - حالا من این طور می گویم! ایشان که این گونه نمی گویند! ایشان با ما خیلی فرق دارند - (۶۶ البته بعد آقا شروع کردند به نصیحت کردن که این سؤالات چیست؟! البته نه صریح ولی خیلی مؤدبانه! برای چه می خواهی آقا؟! برای چه می خواهی بدانی عمرت چقدر است؟! تو که جنبه اش را نداری که بدانی چقدر است، اگر بدانی کم است که از الآن می روی در خانه را می بندی و دیگر جواب سلام کسی را هم نمی دهی و قبل از آمدن محرم، محرم به پا می کنی و عزاداری راه می اندازی! مثلاً اگر بدانی یک ماه دیگر می میری می گویی: ای وای! می زنی بر سرت، چون جنبه نداری! خب مردم این طور هستند. اگر هم بدانی نه آقا؛ بیست سال؛ سی سال؛ چهل سال دیگر هم زنده هستی، می روی به این و آن لگد می اندازی و همه خلق خدا را درب و داغان می کنی! ما جنبه نداریم! همین ندانستن خودش یک نعمتی است برای ما که یک ترسی داشته باشیم و بالأخره همین یک زنگ خطری است. اینجا می درد می گیرد می گوئیم که آی! چه می خواهد بشود؟! این «چه می خواهد بشود» خیلی برای ما خوب است ها! سرمان درد می گیرد، می گوئیم که نکند مثلاً خبری است! این خوب است ولی می بینیم نه بابا چیز مهمی نبود. این طرف درد می گیرد، آن طرف درد می گیرد... اما اگر بخواهند به ما گارانتی بدهند همه

این مسائل را فراموش می‌کنیم. آنهایی که برایشان فرق نمی‌کند اولیاء خدا هستند. بگویند: هزار سال دیگر عمر می‌کنی فرقی برایشان ندارد و می‌گوید: خب دست خودش هست و اگر به آنها بگویند: فردا باید بروی؛ می‌گویند: دَمَش گرم! تازه خوشحال می‌شوند و می‌گویند: نُقل بیاورید!

همین حضرت مولانا یک شبی دارد که به آن شب عروسی مولانا می‌گویند. ما چند سال پیش که به اتفاق چند نفر از رفقا در آنجا رفته بودیم - ده یا دوازده سال پیش بود، یک روز در آنجا مانده بودیم - خلاصه بزمی بود؛ یک مراسمی در قونیه هست که خیلی شلوغ می‌شود به طوری که جای سوزن انداختن هم نیست! می‌گویند: آن شب؛ شب عروسی است! مولانا به افرادش می‌گفت که شب عروسی من نزدیک است مثلاً یک ماه دیگر است، می‌گفتند: عجب! می‌خواهد زن بگیرد؟! نکند تجدید فراش کند؟!

بابا این به زن خودش هم نمی‌رسد! می‌خواهد زن بگیرد؟! البته زن مولانا خیلی زن بزرگواری بود! خیلی! بسیار بسیار زن مجلله، بسیار متقیه، عقیفه و اهل حال بود. تا اینکه مولانا مریض می‌شود و می‌گفتند: او چه می‌گوید که شب عروسی نزدیک است؟! گفت: سالم بودند را دیدیم، حالا چه برسد به اینکه حالا مریض هم شده‌ای! عروسی ات دیگر چیست؟!

طرف آمد از این طرف جوی بپرد خلاصه یک مشکلی پیدا کرد. گفت: جوانی یادت بخیر! گفتند: بابا جوانی ات هم همین بودی! نمی‌خواهد به حساب جوانی بگذاری!

خلاصه مولانا مریض شد و مردم با خود گفتند: اینکه به ما قول شب عروسی داد، قضیه چه می‌شود؟! تا آن شب موعود رسید و اهلهش را گفته بود بیایند؛ گفت امشب شب عروسی من است. گفتند: یعنی چه؟! گفت: امشب شبی است که شب ملاقات من با حبیبم رسول خداست! دیگر فهمیدند که قضیه چیست. شب ملاقات من با حبیبم! اصلاً می‌گوید: شب عروسی من است! می‌خندد! در پوست نمی‌گنجد! بعد خلاصه بعضی‌ها شروع کردند به گریه کردن! گفت برای چه دارید گریه می‌کنید؟!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به من فرموده بودند که وقتی دارید جنازه مرا می‌برید، گریه را کنار بگذارید، این حرف‌ها چیست؟! با دُهل و اینها بگویند و بخوانید و خوش باشید! شعر بخوانید و بروید. من الان می‌فهمم! یعنی آدم گاهی یک تصورات اجمالی از مطالب بزرگان دارد، تصورات ابهامی و اجمالی دارد ولی حالا گذشت زمان و تجربیات یا هرچه می‌خواهیم اسمش را بگذاریم، گاهی اوقات مطالب برای انسان کمی ملموس تر می‌شود. من واقعاً این مسئله را در ایشان احساس می‌کردم که آن اواخر و آن ماه‌های آخر و سال‌های آخر دیگر برای رفتن لحظه شماری می‌کردند. چیزهایی هم به من می‌فرمودند که دیگر بودنش دردسر است و زیادی اش دردسر است. یکی دو سال آخر ایشان به من می‌گفتند! و مدام زیادتر می‌شد و زیادتر می‌شد و مطالبشان و کیفیت مسائل فرق می‌کرد. خلاصه اینها لحظه شماری می‌کنند.

بعد عیال مولانا گفته بود که ای حضرت مولانا خدا باید به شما برای اصلاح نفوس طول عمر بدهد، پس این مردم چه کنند؟! او گفته بود مگر ما شداد و عاد هستیم که بنخواهیم در این دنیا برای دم‌ودستگاه نیت خلود داشته باشیم؟! بنده‌ای بودیم از بندگان خدا، آمدیم و چند صبحی در این دنیا بودیم و دوباره به آنجایی که باید برویم برمی‌گردیم. پس خدا اینجا چه کاره است؟! پس اراده خدا در اینجا چه کاره است و مشیت خدا چه می‌شود؟

اینها چیزهایی است که راجع به این بزرگان داریم، اینها را داریم مشاهده می‌کنیم و داریم می‌بینیم. اما بقیه در سرشان می‌زنند! چرا؟! چون دستش خالی است! آینده‌ای را برای خودشان نمی‌توانند ترسیم کنند که به آن آینده دلخوش باشند. همه‌اش با بیاوبرو و بگیروبیند و به این بگو، به آن بگو، برای این بزن، برای آن بزن؛ با وقت گذاشتن در این چیزها زندگی‌شان را گذرانند و برای خودشان وقتی نگذاشتند و برای خودشان دیگر کاری نکردند! لذا دستشان خالی است.

بله، ایشان به من می‌گفتند: لازم نیست به افراد بگویید بیایند! برای چه بیایند زحمت بکشند؟! از همان خانه‌شان برایمان فاتحه بخوانند! برای چه به افراد در طهران تلفن می‌کنید که از این طرف و آن طرف بیایند؟! چرا بیایند؟! جدی می‌گفتند به من! همین رفقای که اینجا هستند با ساز و دهل بزنند و بگویند و بخوانند و خوش باشند! می‌گفتند: تو خبر داری ما داریم به کجاها می‌رویم؟! گفتم: نه آقا جان من خبر ندارم، - خودمان را راحت کنیم؛ ما خبر نداریم - تو خبر داری ما داریم به کجاها می‌رویم؟! آیا این گریه و غم دارد؟!

اللهم صل علی محمد و آل محمد